

اومیرتو اکو فیلسوف نشانه‌شناس معاصر ایتالیایی با اعتقاد به لزوم بررسی نشانه‌ها بر اساس زمینه اجتماعی و فرهنگی شان، نظریه «نشانه‌پردازی ناکرانمند» را مطرح کرد؛ نظریه‌ای که فهم نشانه‌شناختی صحیح را در گرو ورود به ساحت اندیشه یک اثر جهت کشف ابعاد و جنبه‌های درونی آن می‌داند. او برخلاف ساختارگرایان فرانسوی و امدار میراث فردینان دو سوسور، به الگوی چارلز پیرس در نشانه‌شناسی گرایش یافت، لذا بیش از تمرکز بر جنبه‌های معناشناختی و مباحث همنشینی و جانشینی، بر کاربرد پراگماتیستی نشانه‌ها و بیش از تاکید بر پیام بر متن متمرکز شد. در شرایطی که ساختارگرایان همواره با تاکید بر ساختار از بافت‌ها و شرایط گفتگومانی، فرهنگی، اجتماعی و روانی غافل ماندند، اکو با گرایش به ابعاد پراگماتیک (کاربردشناختی) کوشید جنبه‌های معناشناختی و نحوی تحلیل نشانه‌ها را تکمیل کند و تا حد زیادی نیز موفق به انجام این امر شد. این نوشتار ۱، تفصیل برخی جنبه‌های خاص تر تلاش او در این زمینه است.

زمانی یاکوبسن گفت مطالعه زبان از دیدگاه صرفاً نحوی همانند این است که کوپه درجه یک را به منزله «واحدی که معمولاً (و به لحاظ توزیعی) بین دو واگن مسافری قرار می‌گیرد» تعریف کنیم. مایلم بیفزایم که نزد بسیاری از نویسندگان مطالعه زبان از دیدگاه صرفاً نحوی، به معنای تعریف کوپه درجه یک، به مثابه وسیله نقلیه‌ای است که مردم می‌توانند جای خوابی در آن داشته باشند. با آنکه این تعریف مقبول به نظر می‌رسد، نمی‌دانم چه بر سر ولگرد بی‌خانمانی می‌آید که آن را جدی می‌گیرد. ایده نشانه‌شناسی من می‌تواند به طور اغراق آمیزی لیبرال [موسّع] باشد، کمالینکه با این خبر که کوپه درجه یک گرانتیست است، به نظرم باید به غنی‌سازی مدخل فرهنگ لغت بپردازم. متأسفانه بسیاری از نشانه‌شناسان با این امر مخالفت خواهند کرد که عبارت «تمامی کوپه‌های درجه یک وسایل نقلیه‌اند» بیانگر حقیقتی تحلیلی است، در حالیکه «تمامی کوپه‌های درجه یک گرا قیمت‌اند» مضامین معرفت‌جهانی ۲ را می‌رساند و به همین منوال، صرفاً باید طبق کاربردشناسی مورد مطالعه قرار گیرد. در صورتی که بخواهم به ولگرد بی‌خانمان ام کمکی کرده باشم، باید به او بگویم که اگر می‌خواهد دچار آشفته‌گی نشود، به جای معناشناسی باید کاربردشناسی را مطالعه کند. او می‌تواند نحوشناسی را نادیده گیرد چراکه قرار نیست کوپه درجه یک را بازشناسی کند. گمان می‌کنم اگر به مدخل فرهنگ لغت این حقیقت بدیهی را بیفزایم که حداقل در اروپا، سوار کوپه درجه یک شدن نماد منزلت نیز هست، یک نشانه‌شناس بی‌حوصله به من خواهد گفت این موضوع جامعه‌شناسی است. آیا می‌توان نامی بر آن نوع قابلیت نهاد که به واسطه دریافت اینکه یک کوپه درجه یک چیست، چه کسی از موقعیت سوار آن شدن برخوردار است، چطور نمونه‌ای از آن را می‌شود در ایستگاه راه آهن تشخیص داد و چطور به جای Orient Express باید سوار Trans Europe Express شد و در شب مه آلودی که هواپیما نایاب است سفری آسوده از میلان به پاریس برای ثروتمندانی خسته رقم زد؟ به نظر من در این مورد ما با نمونه‌ای از قابلیت نشانه‌پردازی عام ۳ مواجهیم که تفسیر نشانه‌های کلامی و دیداری و استنباط از آنها را از طریق درهم آمیختن اطلاعاتی که آنها طبق معرفت پیشینی مخابره می‌کنند، روا می‌دارد.

۱- ایزه‌ها و ابعاد

چارلز موریس نخستین کسی بود که نشانه‌شناسی را به نحوشناسی، معناشناسی و کاربردشناسی تقسیم بندی کرد؛ تلاشی که در راستای مشخص کردن قلمرو نشانه‌شناسی برانگیزنده و سودمند، اما در عین حال خطرناک بود. تا آنجا که [کتاب او:] بنیادهای یک تئوری نشانه‌ها در چارچوب یک دایره المعارف علوم یگانه ۴ به رشته تحریر درآمده باشد، می‌طلبد که کاربردشناسی، به علاوه معناشناسی و نحوشناسی، یک علم باشد: «با کاربردشناسی، علم رابطه نشانه‌ها به مفسران‌شان سپرده می‌شود» (۱۹۳۸: ۵).

نظر به اینکه هر علمی ایزه خاص خود را دارد، تعریف مذکور در راستای تبدیل نشانه‌شناسی به یک هم‌پیمانی محض از سه علم مستقل که هر یک با سه ایزه خاص [خود] سروکار دارند، دست به ریسک می‌زند. به این معنا، نشانه‌شناسی همچون «علوم طبیعی» برچسبی عام می‌شود. ۵

ما از ایزه خاص کانی‌شناسی، جانورشناسی و نجوم آگاهی داریم یا فکر می‌کنیم که حق داریم آگاهی داشته باشیم، منتها

تعریف ابژه علوم طبیعی چندان آسان به نظر نمی‌رسد. شیوه آگاهی از جنبه‌های مشخص محیط فیزیکی مان از طریق قوانین تبیین‌گر عام-ی که پیشترها بر پایه داده مربوطه گمان زنی می‌شد [اما اکنون] طبق آزمایش‌های معین می‌تواند اثبات یا رد شود- بدون یک ابژه نمی‌تواند به عنوان یک روش تعریف شود. منتها می‌دانیم داده‌ای که به دنبالش هستیم تا بگوییم که گربه از کجا می‌آید نوعاً و به لحاظ حصولی، متفاوت از داده‌هایی است که به منظور تبیین منشا الماس‌ها گرد آورده‌ایم، ولو اینکه چنین روشی موجود باشد.

چنانچه مورپس صرفاً بگوید کاربردشناسی، علم رابطه نشانه‌ها با مفسران‌شان است، کل تئوری نشانه‌های او به معضلی دچار خواهد شد. تعریف ابژه یک علم X به مثابه رابطه بین a و b به این معنا خواهد بود که تعریف a مستقل از تعریف b است. برعکس، مورپس در بنیادهای صراحتاً گفت که «یک چیز، یک نشانه است تنها به این دلیل که از سوی مفسری به عنوان نشانه چیزی تفسیر می‌شود... بنابراین، نشانه‌شناسی نه به مطالعه نوع خاصی از ابژه‌ها بلکه به ابژه‌های عادی تا آنجا که (و فقط تا آنجا که) (در فرایند نشانگی^۶ مشارکت می‌کنند، مربوط می‌شود».

اگر رابطه با مفسر برای تعریف صحیح یک نشانه حیاتی است و اگر ابژه کاربردشناسی همین رابطه با مفسری است که خودش نشانه‌ای را توصیف می‌کند، در آن صورت کاربردشناسی متفاوت از نشانه‌شناسی به چه معنا خواهد بود؟ بگذارید فرض کنیم که سه قلمرو نشانه‌شناسی علم نیستند بلکه تا حدودی ابعاد (یا توصیفاتی که ذیل آن می‌توان نزدیک شد به) پدیده نشانگی هستند و بگذارید، به کلام پیرسی بپنداریم که نشانگی، «یک کنش یا نفوذ است که همکاری‌ای بین سه ابژه مانند یک نشانه، ابژه‌اش و مفسرش محسوب می‌شود، این نفوذ سه - موصولی^۷ ابداعاً قابل تجزیه به کنش‌های بین اجزا نیست.»

از این دیدگاه، ارتباط بین نشانه‌شناسی و سه قلمرو آن ابداعاً همانند ارتباط بین علوم طبیعی به عنوان یک گونه و جانورشناسی، کانی‌شناسی و نجوم به منزله انواع آن نیست. این ارتباط بیشتر شبیه نسبت بین فلسفه علم، یا معرفت‌شناسی کلی و سه مسأله معرفت‌شناختی است یعنی چگونه یک فرضیه ساخته می‌شود، چگونه داده مربوطه گردآوری می‌شود و چگونه یک تبیین علمی فرضی جعل می‌شود. بدون هیچ بحثی روشن است که (الف) برداشت واقعی از داده مربوطه صرفاً می‌تواند بر پایه فرضیه موردنظر شکل گرفته باشد، (ب) یک فرضیه صرفاً می‌تواند با تلاش در جهت توجیه چیزی شکل گرفته باشد که به طور آزمایشی به عنوان داده مربوطه در نظر گرفته شده است، (ج) رویه محک یک تبیین صرفاً می‌تواند به منظور تردیدافکنی در فرضیه‌ای معین طراحی شده باشد و (د) اغلب جعل یک فرضیه به معنای نشان دادن این است که داده مربوطه که مجرد انگاشته شد، این گونه نبود.

به همین شکل، کاربردشناسی نمی‌تواند رشته‌ای با ابژه خاص خود باشد که متمایز از ابژه‌های معناشناسی و نحوشناسی است. سه قلمرو نشانه‌شناسی با «ابژه»^۸ی پژوهشی مشابهی سروکار دارند و متأسفانه این ابژه متفاوت از ابژه‌های علوم طبیعی است که گونه‌های طبیعی‌اند، در واقع اگر باشند. ابژه کاربردشناسی همان فرایند نشانگی است که نحوشناسی و معناشناسی نیز، در نیم‌رخ دیگر بر آن متمرکز می‌شوند اما فرایند اجتماعی و شاید زیست‌شناختی‌ای همچون نشانگی هرگز نمی‌تواند به یکی و فقط یکی، از نیم‌رخ‌های ممکن‌اش تقلیل یابد. هندسه مسطح، بازنمایی‌ای انتزاعی از واقعیت فیزیکی فراهم می‌کند. به غیر از آنچه در تختستان ابوت^۸ بود، عالم دو- بُعدی فیزیکی‌ای وجود ندارد. آنچه وجود دارد اجرام و ارتباطات بین آنهاست. اجرام تابع قانون جاذبه‌اند، در حالی‌که اشکال هندسه مسطح این‌طور نیستند. ما از اشکال هندسه مسطح می‌توانیم برای طراحی استفاده کنیم، برای مثال متوازی‌الاضلاعی از نیروها که به گونه‌ای برخی پدیدار می‌شوند و وابسته به جاذبه را بازنمایی می‌کند اما اجرام، که سه‌بعدی‌اند، به دلایلی سقوط می‌کنند که هندسه مسطح نمی‌تواند تبیین کند. متوازی‌الاضلاع دویعدی نیروها که خط سیر یک گلوله را محاسبه می‌کند، تنها می‌تواند همچون یک نمودار، پدیده‌ای را که هندسه مسطح باید مسلم بپندارد، بازنمایی کند.

گفتن اینکه کاربردشناسی بعدی از نشانه‌شناسی است به این معنا نیست که فاقد هرگونه ابژه‌ای است. برعکس، به این معناست که رهیافت کاربردشناسی به کل فرایند نشانگی مربوط است و برای اینکه کاملاً فهم شود باید از دیدگاه کاربردشناسی نیز مورد بررسی قرار گیرد. نحوشناسی و معناشناسی، وقتی در انزوای چشمگیری می‌افتند، مانند آن چیزی می‌شوند که پرت رشته‌های کجرو^{۱۰} نامید.

1-1- زبان در برابر دیگر سیستم‌ها

به منظور حفظ قلمرو مناسب برای کاربردشناسی، مورپس (۱۹۸۳، جلد ۱) پیشنهاد می‌کند «در آن اصطلاحات باید عنصر یگانه‌ای ذیل کاربردشناسی یافت شود که نمی‌تواند، هرچند نه چندان دقیق به صورت نشانه‌شناسانه، توسط نحوشناسی یا معناشناسی تعریف گردد». از اینرو اگر منظور مورپس آن استراتژی‌های متنی‌ای بود که حتی لیبرال‌ترین معناشناسی نیز نمی‌توانست آن را پیش‌بینی کند - برای مثال استراتژی‌های دالالتگری مکالمه‌ای^{۱۱} [یعنی] ایما و اشاره‌هایی درباره معنای قصد شده - در این صورت حوزه کاربردشناسی دچار تقلیل یافتگی مبالغه‌آمیزی می‌شود.

شود. اگر او چنین پدیدارهایی را به منزله نمایه گونی و پیش فرض ۱۲ در نظر می گرفت، فکر می کنم این پدیدارها را می توان و باید از دیدگاه معناشناختی نیز بررسی کرد. اگر او قلمرو تئوری کنش کلامی ۱۳ را مدنظر داشت، هنوز فکر می کنم بسیاری از گونه های کنش کلامی را می شود با نحوشناسی و معناشناسی نیز توضیح داد (چراکه احکام را می توان به عنوان اشکال دستوری نحو قابل شناخت، فرض کرد و برای مثال باید چیزی در بازنمایی معنای قول دادن باشد تا ماهیت کارکردی آن را شرح دهد).

با وجود این گمان می کنم منظور موریس از [عبارت] «واژگان به طور دقیق نشانه شناختی نیستند» عناصری بافتاری از قبیل موقعیت فیزیکی سخنگو/ شنونده، نمودهای چهره، زمان و مکان بیان و غیره باشد که در تعامل زبانی ایفای نقش می کنند. متأسفانه چنین گمان زنی ای در تقابل با کل نشانه شناسی موریس قرار می گیرد. نشانه شناسی او نه تنها به پدیده های زبانی بلکه به هر سیستم نشانه ای مربوط است. رویکردی کاربردشناسانه به تعامل زبانی باید روابط میان بیان ها و ژست های زبانی، نمودهای چهره، حالات بدنی، مکث ها و آوای تک نواختی، حروف ندا و نظیر آن را در نظر گیرد. اما اینگونه حوزه های پژوهشی نشانه شناسی، مانند پیرا زبان شناسی ۱۴، جنبش شناسی ۱۵، تماس شناسی ۱۶، نمونه های مشابه، نحو شناسی و معناشناسی خودشان را گسترش دادند یا در حین گستراندن آن هستند. مطالعه کاربردشناختی زمینه های تعامل زبانی نمی تواند با یک معناشناسی زبان های غیرکلامی بارور شود. نیازی به گفتن این واقعیت نیست که کاربردشناسی فی نفسه نمی تواند مطالعه منحصرآ تعامل زبانی باشد، چراکه مصادیق جالبی از رویکردی کاربردشناختی به تئاتر، سینما، نقاشی و ... وجود دارد.

بنابراین کاربردشناسی حتی در راستای محوری که زبان را در مقابل دیگر سیستم های غیرکلامی قرار می دهد، بیش از آنکه علمی با ابژه های خاص خودش باشد، یکی از ابعاد پژوهش نشانه شناختی عام تر است.

2- [معناشناسی و کاربردشناسی: شبکه ای نشانه شناختی

نشانه شناسی هم ساختار انتزاعی سیستم های دلالتگري (مانند زبان کلامی، ورق بازی، علایم راه، کدهای شمایلشناسانه و غیره) را مورد مطالعه قرار می دهد و هم فرآیندهایی را که طی آن خود کاربران عملاً اصول این سیستم ها را جهت برقراری ارتباط، یا به تعبیری تعیین حالات جهان های ممکن یا نقد و تعدیل ساختار سیستم ها به کار می بندند. آدمی وسوسه می شود که بگوید معناشناسی عمدتاً به نظام دلالتگري مربوط می شود در حالی که کاربردشناسی با فرآیندهای ارتباط سروکار دارد. با وجود این، تقابل دلالتگري/ ارتباط همانند تقابل معناشناسی/ کاربردشناسی نیست، بلکه برعکس، انواع متفاوت تئوری های معناشناختی، به علاوه گونه های مختلف پدیده های کاربردشناختی را توصیف می کند.

1-2-1- سه تئوری معناشناختی

موریس (1946) گفت: معناشناسی، شاخه ای از نشانه شناسی است که با «دلالتگري» نشانه ها سروکار دارد. با وجود این می دانیم که موریس بین دلالت ۱۷ و معنای صریح ۱۸ تفاوت گذاشت. از این رو می توان گفت چه معناشناسی به مثابه تئوری سیستم های دلالتگري و چه تئوری عمل ارجاع، هر دو، فرآیندهای ارتباط اند. معناشناسی اصطلاحاً ساختاری، بامعنا و بنابراین با تئوری دلالتگري سروکار دارد، در حالی که فلسفه زبان آنگلساکسون معناشناسی را در باب رهیافتی مشروط به صدق ۱۹ نسبت به قضایا مطرح می کند. این دو رویکرد باید به دقت از هم متمایز شوند، حتی اگر هر دو بتوانند برداشتی لیبرال تر در مورد معناشناسی نهفته داشته باشند.

علاوه براین، در یک معناشناسی مشروط به صدق، مسایل یا پدیده های متفاوتی نهفته است. جملاتی که بنا به مجموعه ای از بن انگاره های معنایی، صادق اند و جملاتی که مورداً صادق اند. بنابراین از یک سو، [عبارات]

(1) همه مردها مجردند

(2) همه مردها دو پا دارند

بر اساس بن انگاره معنایی ای که مفروض سیستم دلالتگري معینی است (مستقل از این واقعیت که بنابه سنتی محترم، اولی به لحاظ تحلیلی صادق است در حالی که دومی به لحاظ نحوشناسی صادق است) صادق فرض می شوند. از سوی دیگر [عبارات]

(3) این یک مداد است

(4) این مداد سیاه است

تنها اگر در شرایط معینی بیان شده باشند، جایی که ابژه مورد اشاره، یک مداد و سیاه است، صادق اند.

دو قلمرو معناشناسی مشروط به صدق وجود دارد: اولی ملزوماتی را مطالعه می کند که یک گزاره برای صادق یا کاذب بودن (به لحاظ منطقی یا معناشناختی) بر اساس یک سیستم بن انگاره های معنایی باید رعایت کند و دیگری ملزوماتی را که یک گزاره برای صادق یا کاذب بودن (به لحاظ عملی) بر اساس آنچه در عمل موضوعیت دارد.

بنابراین می بینیم که حداقل سه دسته تئوری هست که می توان تحت عنوان «معناشناسی» نام برد یعنی:

(یک) همچون تئوری معنا، یا یک تئوری قابلیت معناشناختی، یا معناشناسی شناختی.

(دو) تئوری صدقی در باب عبارات غیرنمایه گون یا درباره گزاره های پایدار.

(سه) تئوری صدقی در باب عبارات نمایه گون نظیر افعال ارجاع ۲۱.

هیچ یک از این سه معناشناسی نمی تواند بعد کاربردشناختی را نادیده گیرد.

تئوری سوم باید با استراوسون (۱۹۵۰) موافق باشیم، هنگامی که می گوید «اشاره کردن یا ارجاع دادن، کاری نیست که [عمل] بیان ۲۲ انجام می دهد، کاری است که فرد می تواند بیان را جهت انجام آن به کار گیرد». اگر بدیهی است که «عبارات نمایه گون به طور عادی و طبیعی با دستگاه های مشروط به صدق سروکار دارند» (گذر، ۱۹۷۹: ۲)، این نیز بدیهی است که صدق عبارات نمایه گون به موقعیت های بیانی، ماهیت سخنگو و مخاطب (ضمایر شخصی) و نیز ماهیت ابژه مورد اشاره بستگی دارد. بنابراین، مسئله کاربردشناسانه نمایه گونی، درست در مرکز نوع اصطلاحاً ضد کاربردشناختی تر معناشناسی قرار می گیرد. در نتیجه، تلاش مونتگ در جهت توسعه رویکرد مشروط به صدق به سویی یک زبان رسمی حاوی عبارات نمایه گون را تصدیق می کنیم. بعد کاربردشناختی را نمی توان نادیده گرفت حتی با تئوری اخیر دلالتگری ثابت که به دلیل مرتبط کردن شرایط کاربرد نامی خاص به ارتباط نمایه گونی اصلی بین آن نام و نمونه ای فردی از گونه ای طبیعی، باید ذیل عنوان یک تئوری سوم قرار گیرد. تا آنجا که نظریه دلالتگری ثابت، نام های نهاده شده بر گونه های طبیعی را مستقیماً مرتبط با ذات آنها پنداشته و تا آنجا که چنین ذاتی را همچون هسته ناب ویژگی های هستی شناختی پایدار در برابر هر تهدید نقض کننده آن در نظر می گیرد، به نظر می رسد مصرانه هر نوع معرفت زمینه ای را نادیده می گیرد. با این حال به منظور کاربرد خاص این نام ها زنجیره ای فرهنگی مورد نیاز است؛ زنجیره ای از اطلاعات شفاهی (نسبتاً مبهم توصیف شده با تئوری) که طبق آن تضمین می کنیم شیوه کاربرد یک نام توسط ما، هنوز آن شیوه ای است که طی آیین پالایشگرانه اصلی ۲۳ شکل گرفته است. تنها شیوه قابل فهم کردن یک نظریه دلالتگری ثابت، حداقل همچون روایت هایی منسجم، مسلم پنداشتن بعد کاربردشناختی است. اما در مقابل، تئوری باید به منظور رفع مشکلات معناشناختی اش بنیان تئوریک را درباره بعد کاربردشناختی تضمین کند. چنانچه تئوری پیش از این گفته بود که ذات انتقال یافته ۲۴ چیست، می توانست فرآیندی که به موجب آن این ذات منتقل شده را نادیده گیرد. اما چون معنای ذاتی به عنوان تنها تعریف پایدار طی فرآیند انتقال بازشناسی می شود، تئوری باید این فرآیند را حداقل به طور غیرقطعی تعریف کند. اینکه تئوری نه معناشناسانه است و نه کاربردشناسانه یک دور باطل جبری است و آن طور که می پندارم، [تنها به صورت] داستان افسانه ای جذابی در باب ریشه های زبان باقی می ماند.

تئوری علی در مورد نام های خاص تنها زمانی می تواند مفید باشد که این دو چیز مسلم پنداشته شود: (الف) آموزاندن و آموختن نام یک ابژه X از طریق پدیداری بلاواسطه امکان پذیر است و (ب) پدیدارشدگی در حضور ابژه ای رخ می دهد که قادر به حفظ نام گذارش است. از این رو می توان شخصی را تصور کرد که در مقابل کوه اورست به شخص b می گوید نام این را اورست می گذارم. آنگاه شخص b به شخص c می گوید این اورست است و c این داده را به d و طی قرن ها به دیگران منتقل می کند. حتی در این مثال، ضرورت کاربرد سیمایه گون ۲۵ و این واقعیت که هم فرستنده و هم مخاطب باید در موقعیت مواجهه مستقیم با کوه باشند، عناصر کاربردشناختی را وارد فرآیند می کند. با این همه، هنوز این امکان وجود دارد که بگوییم رابطه ای علی است که انتقال نام را تعیین می بخشد. اما بگذارید بگوییم هنگامی که کسی فردی را پارمنیدس می نامد چه اتفاقی می افتد؟ وقتی پارمنیدس بمیرد، زنجیره علی قطع شده است. از این لحظه، سخنگوی w درباره پارمنیدس چیزی به شنونده y می گوید که باید با برخی توصیفات مشخص (برای مثال: فیلسوفی که گفت هیچ چیز حرکت نمی کند یا همان مردی که دیروز مُرد، پسر فلانی) تجسم شود. سخنگوی y باید بیاموزد که نام پارمنیدس را طبق مجموعه رهنمودهای زمینه ای فراهم شده توسط شخص w به کار بندد و هر وقت بخواهد درباره اینکه آیا این نام در معنای صحیح اش به کار رفته، تحقیق کند باید به عناصر زمینه ای رجوع کند: پارمنیدس؟ منظور همان فیلسوفه؟ این صحت دارد که رهنمودهای فراهم شده توسط شخص w علت «قابلیت شخص y است، بلکه از این دیدگاه هر تئوری ای در باب زبان یک تئوری علی است. از آنجا که زبان آموختنی است، بدون شک هر مادری «علت» این واقعیت است که کودکش زبان را می آموزد، همچنین هر فرهنگ لغتی علت این واقعیت است که کاربرانش می آموزند چگونه واژگان را به کار بندند. به همین شکل، قانون اساسی آمریکا «علت» این واقعیت است که هر شهروند آمریکایی به وظایف و حقوق خود آگاه است. دقیقاً چنین شکلی از علیت غیرفیزیکی و غیرمستقیم است که تبیینی کاربردشناختی از فرآیند را می طلبد.

تئوری دوم. موریس دو صفحه بعد از ارائه تعریف نخستش از کاربردشناسی (۷: ۱۹۳۸) نوشت: طبق فرآیند نشانگی...

فرم نشانه را به عنوان ابژه و اکنشگری در نظر می گیریم، ارگانسمی که وضعیتی اینچنینی و اینگونه را می طلبد، بر

پایه چنین انتظاری می تواند خود را در جهت پیشروی ممکن آماده کند. بنابراین و اکنشگری به چیزها با وساطت نشانه ها

به طور بیولوژیکی استمرار همان فرآیندی است که در تنظیم رفتار گونه های برتر حیوانی، حس های فاصله ای را مقدم بر حس های تماسی می دارد. با این جهت گیری، اصطلاحاتی که پیش از این به طور مشخص به کار می رفتند در نمود جدیدی پدیدار می شوند. نسبت فرم نشانه با دلالت یا بش ۲۶ عملاً به هدایت مفسر مجموعه ای از چیزها، بنا به واکنشگری نسبت به فرم نشانه و آنچه تحت عنوان دلالت ها در نظر گرفته شده اند، محاسبه می شود. نقش معناشناختی، در راستای همبستگی اش با بعد کاربردشناختی مرتبط با منش مفسر، باید فرم نشانه را تحت موقعیت های معینی به کار بندد و برعکس انتظار این را داشته باشد که در کاربرد نشانه، فلان چیز مدنظر بوده است. قواعد شکل بندی و تغییر شکل، همبسته آن ترکیب سازی ها و انتقال های نشانه ای است که مفسر در عمل به کار می گیرد یا در تطابق با شروط استفاده از نشانه هایی است که او به همان شیوه ای مینای خود قرار می دهد که می کوشد به طور سنجیده ای سایر الگوهای رفتاری را با ارجاع به اشخاص و چیزها کنترل کند. از دیدگاه کاربردشناسانه، یک ساختار زبان شناختی، سیستمی از رفتار است: منطبق با گزاره های تحلیلی، روابط بین واکنش های نشانه ای با آن واکنش های نشانه ای دربرگیرنده تری است که آن واکنش ها جزئی از آن هستند. طبق گزاره های نحوی، آن قسم روابط بین واکنش های نشانه ای است که همچون روابط جزء با کل در نظر گرفته نمی شوند. این جملات برای من بسیار مهم اند، حتی اگر بر مبنای چارچوب رفتارگرایانه شان استنتاج شده باشند. آنها نشان می دهند که چطور بعد کاربردشناختی شدیداً با یک نشانه شناسی مشروط به صدق در مورد عبارات غیرنمایه گون در هم تنیده شده است. انگاره تحلیل ۲۷، برهان قوی تری است که یک نشانه شناسی مشروط به صدق می تواند به منظور نشان دادن استقلالش از به اصطلاح معرفت جهانی، معرفت پیشینی، اطلاعات دانشنامه ای، زمینه ها، موقعیت ها و غیره به کار ببرد. یک نشانه شناسی مشروط به صدق که فرهنگ لغت یا دانش واژگانی نابی را در مقابل هر نوع قابلیت اکتسابی دیگر قرار می دهد، می تواند این گونه ببیند که «کاربردشناسی طبق عنوانش آن جنبه از معانی سخن ها را شامل می شود که با ارجاع مستقیم به شرایط صدق جملات گفته شده، قابل توضیح نیست» (گذرد، ۱۹۷۹: ۲).

ضعف چنین تمایزی به طور درخشانی توسط کوآین در مقاله اش «دو دگم تجربه باوری» (۱۹۵۱) نشان داده شد: حقایق تحلیلی و نحوی، مبتنی بر سیستمی از مفروضات فرهنگی است. به عبارت دیگر، آنها هسته مقاوم تر، اما ابدای دایمی سیستم انتظارات اجتماعی را بازنمایی می کنند. جالب توجه است که چگونه همین موضوع با بیانی دیگر، در صفحاتی که بی کم و کاست از بنیان ها نقل کردم، مطرح شده بود. تئوری اول. کل قسمت دوم این نوشتار به این آگاهی می انجامد که یک تئوری معنایی نمی تواند بعد کاربردشناختی را نادیده گیرد.

2-2-1 کاربردشناسی بین دلالت و ارتباط

کاربردشناسی همچنین عناصر بسیاری را مسلم می پندارد که هرچند مربوط به رابطه بین نشانه ها و سخنگویان یا مفسران شان و نیز قویاً وابسته به فرآیند ارتباط هستند، مبتنی بر یک قاعده معناشناختی پیشینی اند. دو عبارتی که گذرد (۱۹۷۹: 3) تحلیل کرد را در نظر می گیریم:

(5) سگ [doggie] نام خرگوش [bunny] جین را کشت.

(6) سگ [dog] نام خرگوش [rabbit] جین را کشت. ۲۸

سخنگو - شنونده انگلیسی زبان ایده آل استنباط خواهد کرد که نویسنده عبارت ۵ یک کودک یا کسی است که تظاهر به کودک بودن می کند، منتها چنین استنباطی مستقل از وضعیت های بیانی است. بدون چنین موضعی، هر تئوری معناشناختی ای که داعیه محسوب کردن تفاوت بین عبارات ۵ و ۶ را دارد، تنها در صورتی می تواند چنین کاری را انجام دهد که قادر باشد این دو عبارت را ذیل مکانیسم معناشناختی اش و نیز نشان گذارهایی قرار دهد که به همان شکل وضعیت (سن، جنسیت یا نقش اجتماعی) سخنگوی ایده آل تک واژه ای مشخص را توصیف می کنند.

باید دو رویکرد کاربردشناختی متفاوت را از هم تشخیص دهیم کاربردشناسی دلالت (چگونگی بازنمایی پدیدارهای کاربردشناختی در سیستمی معناشناختی) و کاربردشناسی ارتباط (چگونگی تجزیه و تحلیل پدیدارهای کاربردشناسانه ای که طی فرآیندی ارتباطی روی می دهند). پدیدارهایی نظیر هم - ارجاعی متنی ۲۹، عنوان، انسجام متن، ارجاع تک گویشی ۳۰ به مجموعه معرفتی ای که توسط متن همچون ارجاع به جهانی نمادین مبنای استدلال قرار می گیرد، دلالتگر مکالمه ای و بسیاری دیگر، به یک فرآیند عملی ارتباط و وابسته اند و با هیچ سیستم دلالتی ای قابل پیش بینی نیستند. همان طور که خواهیم دید، پدیدارهای دیگری همچون پیش فرض، پیش بینی زمینه های معمول، قواعد وضعیت های بلاغی و نظیر آن از طریق مطالعه سیستم کدبندی شده دلالت می توانند در جهت توصیف درهم تنیدگی شدید رویکردهای معناشناسانه و کاربردشناسانه مورد بررسی قرار گیرند.

2- پیشروی معناشناسی به سوی کاربردشناسی

جالب ترین نمونه های پژوهش نشانه شناختی در دهه اخیر ۳۱ توسط تئوری هایی ارائه شد که در صدد طراحی مدلی دایره المعارف گونه در رابطه با بازنمایی معنا بودند. این تلاش ها نه فقط از زاویه یک مدل فرهنگ لغت گونه ناب بلکه همچنین به خاطر یکسان انگاری قلمرو معناشناسی با قلمرو یک معناشناسی مشروط به صدق مورد مخالفت قرار گرفتند. بدیهی است تمامی این تلاش ها تنها با افزودن مقدار زیادی پدیدارهای کاربردشناختی ایده آلیزه شده به چارچوب تئوری ای معناشناختی، نمی توانند کاری از پیش برند.

لویسون (۱۹۸۳) می گوید تا سال ۱۹۵۵ کاربردشناسی بدون اینکه چنین نامیده شود اعمال می شد. همان طور که نخستین بار موریس گفت (۵: ۱۹۳۸) معمولاً در تعاریف کلاسیک از نشانه، ارجاع دایمی به مفسر و تفسیر امری رایج بوده است. ادبیات یونانی و لاتین، همچنین کل تئوری زبان شناختی سوفسطاییان، می تواند به عنوان شکل های کاربردشناسی گفتمان در نظر گرفته شود. از سوی دیگر، در تعاریف کلاسیک انتزاعی تر در مورد دلالت، عناصری کاربردشناختی یافت می شود: از ارسطو تا آگوستین و بعد از او هر تعریفی از نشانه نه تنها رابطه میان بیان و محتوا بلکه رابطه میان بیان و تأمل ذهنی مفسر را نیز در نظر می گرفت. آبلار به دقت مسئله ابهام زدایی از معنا در بافت های معین را به بحث گذاشت و مسئله نیت سخنگو موضوع رایجی در تئوری قرون وسطایی نشانه ها، از آگوستین تا راجر بیکن بود. او کاملاً اظهار نظر حیرت آوری در مورد معرفت پیشینی مفسر نشانه های شمالی دارد (بدون درک از مدلی که مجسمه آن را به تصویر می کشد چگونه می توان شمایل گونگی آن مجسمه را بازشناسی کرد؟). اگر دفاتر نخست رساله لاک در مورد رابطه بین واژگان و ایده هاست، دفتر «در باب کلمات» او در مورد شرایط کاربرد اجتماعی واژگان زبان شناختی است.

شلاپین - لانگ (۲: ۱۹۷۵) نه تنها پیرس و موریس بلکه همچنین مید، واینر کریس، فلسفه زبان روزمره، ویتگنشتاین، اپل، هابرماس، مارکسیست های بسیاری همچون کلاوس، تعامل گرایی نمادین، نیازی به گفتن نیست که آستین، رایل، گرایس و سرل را نیز در زمره نیاکان زبان شناسی کاربردی قرار دادند.

بنابراین نقطه عطف اخیر در مباحث معناشناسانه - برای مثال اقدامات متفاوت اما اساساً سازگار در جهت تدارک مدلی برای بازنمایی دایره المعارف گونه معنا - نشانگر انقلابی در یک پارادایم علمی نیست بلکه بیشتر بازگشتی به ریشه های فلسفه زبان به نظر می رسد. تمامی این موارد به گونه ای عناصر کاربردشناختی را وارد چارچوب معناشناختی می کنند. به منظور فهم درکی لیبرال از معناشناسی باید درکی لیبرال از کاربردشناسی داشت. بگذارید طبق پیشنهاد بار - هایل (۱۹۶۸) مسئله را نه صرفاً بر مبنای پدیده تفسیر (نشانه ها، جملات، یا متون) یا بر اساس عبارات نمایه گون بلکه همچنین، فی نفسه - طبق کاربردشناسی ای که به آنها مربوط می شود، بر حسب «وابستگی ذاتی ای در نظر بگیریم که در زبان های طبیعی بین [مقوله] ارتباط، با سخنگو و شنونده، بافت زبان شناختی و فرازبان شناختی، حصول معرفت پیشینی، سهولت کسب این معرفت پیشینی و حسن نیت مشارکت کنندگان در کنش ارتباطی وجود دارد» (۲۷۱).

برخی از پدیدارهایی که توسط بار - هایل ارائه شدند احتمالاً در برخی رشته های دیگر نیز مورد بررسی قرار می گیرند. با این حال، در ارتباط با شواهد کتاب شناختی، بسیاری از آنها و شاید بیشترشان ابژه های تئوری های معناشناختی لیبرال و همچنین شاخه جدیدی از نشانه شناسی شده اند که معمولاً تحت عنوان نشانه شناسی متن، یا گفتمان نامیده می شود.

1-2-تفسیر

نخستین نمونه معناشناسی لیبرال، نظریه «معنا (به مثابه ابژه بی واسطه) و مفسران» پیرس است. در چارچوب فلسفه نشانه پردازي ناکر انمند ۳۲ پیرس:

(الف) هر بیانی باید با بیانی دیگر و بیان های دیگر، تفسیر شود تا بی نهایت.

(ب) خود عمل تفسیر، تنها راه معنی کردن محتواهای بیان است.

(ج) در جریان این فرآیند نشانه شناختی، معنای اجتماعی بیان ها در خلال تفاسیری نمایان می شود که در بافت های مختلف و موقعیت های تاریخی متفاوت به خود می بیند.

(د) معنای کامل یک نشانه نمی تواند چیزی جز ثبت تاریخی فعالیت کاربردشناختی باشد که تمامی موارد بافتاری آن را همراهی می کند.

(ه) تفسیر یک نشانه به معنی پیش گویی ایده آل همه بافت های ممکن است که نشانه می تواند در آن قرار گیرد.

منطق موصول های ۳۳ پیرس بازنمایی معناشناختی یک اصطلاح را به متنی بالقوه تبدیل می کند (هر اصطلاحی یک گزاره پایه ای و هر گزاره ای یک برهان اساسی است). (به کلامی دیگر، یک تکواژ معنایی ۳۴، یک متن بالقوه و یک متن، یک تکواژ معنایی مبسوط است).

2-2-نمایه گونی

باید افزود که پیرس اشاره به این داشت که منطق موصول ها (به عبارت دیگر یک بافت، بنابراین یک معناشناسی متن

محور) نه صرفا در جهت واژگان مقوله شناختی بلکه در جهت واژگانی هم مقوله ای ۳۵ نظیر حروف اضافه و قیده‌ها نیز می‌تواند گسترش یابد. این پیشنهاد نخستین بار توسط آگوستین (De Magistro) مطرح شد و اخیراً از سوی نویسندگان معاصرین همچون لیچ (۱۹۶۹) و اپرسجن (۱۹۶۲) مجدداً مورد توجه قرار گرفت. من در آثارم (۱۹۷۶ و ۱۹۸۴) مدلی معناشناختی برای بازنمایی محتوای آرمانی (نمایه‌ها) (واژگان، اشارات، یا تصاویر) در وضعیت ایده آل ارجاع واقعی پیشنهاد کردم.

3-2- بافت‌ها و وضعیت‌ها

یک معناشناسی بافت محور غالباً به شکل یک معناشناسی آموزشی درمی‌آید. ۳۶ [برای مثال] نقل قول زیر از گریماس (۱۹۷۳) را از این دیدگاه در نظر بگیرید که واحد معناشناختی معینی همچون «ماه‌گیر» حتی در ساختار تکواژ معنایی خود، یک برنامه روایی بالقوه است: «ماه‌گیر به خودی خود، آشکارا همه امکان‌ها جهت انجام هر کاری است که در راستای کردار می‌توان از او انتظار داشت. همنشینی زمینه‌ای یا گفتمانی که در حقیقت نقشی موضوعی است که در راستای روایت کاربرد می‌یابد...» (۱۷۴)

در نوشته قبلی ام (۱۹۷۶) تمایز بین بافت و وضعیت را پیشنهاد کردم. بافت، محیطی است که در آن بیانی مشخص در کنار سایر بیان‌های متعلق به همان سیستم نشانه‌ای رخ می‌دهد. وضعیت، موقعیتی بیرونی است که یک بیان همراه با بافتش می‌تواند در آن واقع شود. بعدها (۱۹۷۹) در حالی که نام بافت را برای محیط عینی بیان هنگام فرآیند عینی ارتباط کنار گذاشتم، مجموعه متون ایده‌آل ممکن را که یک تئوری معناشناختی در جهت وقوع بیانی مشخص می‌توانست پیش بینی کند، به عنوان بافت تعریف کردم. از این‌رو، مایلم بگویم که عبارت «به تو دستور می‌دهم» معمولاً در آن بافت‌هایی (یا مجموعه متونی) می‌تواند واقع شود که فرستنده [پیام] از جایگاه برتری نسبت به مخاطب برخوردار باشد، یا در وضعیت‌هایی که روابط اجتماعی مشابه جاری است، یا در فلان رمان.

در کتابم (۱۹۷۶) خطوط کلی مدلی معناشناختی جهت پیش‌بینی تفاوت در معناهایی وابسته به بافت‌ها و وضعیت‌های عادی ممکن ترسیم کردم. در کتاب دیگرم (۱۹۸۴) بازنمایی‌ای از گزاره‌ها و قیده‌ها در جایی که گزینه‌های بافتاری در تعامل با عنوان [متن] هستند را به‌آزمون گذاشتم.

مفهوم "classeme" ی گریماس (۱۹۶۶) نیز بازنمایی‌های معناشناختی را با گزینشی رفتاری، غنی می‌کند.

4-2- وضعیت‌های بلاغی و نیروی گفتار - کنشی ۳۷

در چارچوب معناشناسی مولد ۳۸، نویسندگان بسیاری نیاز به تدارک یک بازنمایی بافت محور را احساس کردند. لاکوف (۱۹۷۵) یادآور شد وضعیت‌های بلاغی باید همچون بن‌انگاره‌های معنایی در نظر گرفته شوند.

برای نمونه:

Request (x,y,P) Attempt (x,cause(y,P))

وضعیت‌های بلاغی دیگر بسیاری می‌توانند به لحاظ معناشناختی در نظر گرفته شوند. برای مثال در جایی که $s =$ فرستنده، $A =$ مخاطب و $<$ علامت یک رابطه ارجحیت اجتماعی یا عاملی سلسله‌مراتبی است، در بازنمایی فعلی همچون سرزنش کردن باید و می‌توان، از علایم کاربرد محوری همچون $A < S$ استفاده کرد.

5-2- نقش‌های بافتاری

دستور زبان حالتی ۳۹ فیلمور با افزودن مواردی همچون کارگزار، هدف، ابزار، نتیجه و غیره به بازنمایی واژگانی، تفسیر تک‌واژه را به هم - رویدادی ۴۰ یک بافت مرتبط می‌کند. این بافت با بازنمایی نظام‌مند معانی و لذا نه وابسته به معرفت جهانی فراواژگانی محض مرتبط است. به عبارت دیگر طرح‌واره کلی و معرفت جهانی به عنوان بخشی از اطلاعات واژگانی پنداشته می‌شوند. بگذارید مدل‌های معناشناختی بایرویش (۱۹۷۰ و ۱۹۷۱) را بر مبنای چنین نگرشی ارزیابی کنیم برای مثال بازنمایی «قتل»:

Xs Cause (Xd Change to (Alive Xd)) + (Animate Xd)

پیش‌روی بیشتر، با افزودن وضعیت بلاغی ایده‌آلی که نقش سیاسی Xd را وارد بحث می‌کند، چنین بازنمایی‌ای را به ملاحظه تفاوت بین «قتل» و «ترور» سوق می‌دهد.

6-2- پیش‌فرض‌ها

پیش‌فرض، مدت‌های مدیدی پدیده‌ای محسوب می‌شد که نمی‌توان تحت بازنمایی معنا در نظر گرفت. فیلمور (۱۹۷۱) نشان می‌دهد که چگونه می‌توان پیش‌فرض را ذیل بازنمایی معناشناختی افعال داورانه قرار داد. در کتاب مشترک با وایولی (۱۹۸۷) فصل ۱۴: پیش‌فرض‌ها) بین سه دسته پیش‌فرض تمایز قایل شدم: پیش‌فرض‌های وجودشناختی، هم - متنی و اصطلاحات پیش‌فرضی ۴۱ با توجه به پیش‌فرض‌های وجودشناختی، مضحک به نظر می‌رسد که [عبارت:]

(7) پسر مریم را دیدم،

فرض می کند که در جهانی ممکن، شخصی هست که مریم نامیده می شود و پسری نیز دارد. پیش فرض های اصطلاحاً وجودشناختی، کاری با سیستم های دلالت ندارند و تا آنجا که تلویحا حاکی از چیزی هستند، یقیناً با فرآیندهای ارتباطی سروکار دارند و می توانند طبق معناشناسی ای در باب ارجاع یا اشاره در نظر گرفته شوند. عبارت ۷ براساس این پیش فرض مکالمه ای که سخنگویان، در صورت سخن گفتن، خود را درگیر گفتن حقیقت یا دست کم سخن گویی در باب چیزی (برای مثال چیزی، گمان زنی، یا اندیشه ای) می کنند، فرض می کند که مریم و پسرش در جهانی ممکن واقعاً وجود دارند و شنونده تا آن لحظه ای که ثابت نشد سخنگو (با استفاده از نوعی ناقص گویی) سخن نابجایی گفته است، باید آن را مسلم بپندارد. در حقیقت، به شدت بعید است که کسی با عبارات ۸ یا ۹ [یعنی]

(8) اصلاً مریمی وجود ندارد!

(9) تو کسی را ندیدی چرا که مریم پسری ندارد!

در مقابل عبارت ۷ واکنش نشان دهد و بعیدتر اینکه با عبارات ۱۰ و ۱۱ [یعنی]

(10) مریم کیست؟

(11) تو باید فرد دیگری را دیده باشی. مریم پسری ندارد،

دست به این کار بزنند.

پیش فرض های هم - متنی، طبق یک استراتژی متنی مشخص، و به طور موردی تولید می شوند و صرفاً در محدوده های یک متن مشخص قرار می گیرند. در مقابل، یک تئوری در مورد معنا می تواند با در نظر گرفتن اصطلاحات پیش فرضی (در تحلیل ما منحصر افعال) توضیح داده شود، یعنی گزاره هایی که در آنها پیش فرض جزو محتوای رمزبندی شده شان است و بازنمایی شان نیز می تواند نتایج یک آزمون نفیض را پیش بینی کند. به زعم ما، مدل معناشناختی مان، می تواند انواع مختلف افعالی را که تاکنون طبق معیاری ناهمگن تحلیل می شدند (مانند افعال داور، افعال رخدادی، افعال انتقال، افعال حالات گزاره ای، افعال دلالتی)، مورد توجه قرار دهد. این مدل در جهت بازنمایی اصطلاحات پیش فرضی، ارکان زیر را در نظر می گیرد:

(یک). سوژه S، عملگری که می تواند به شکل $S_1 \dots S_n$ درآید، یعنی S: ای که مربوط به بازیگران و نقش هایی، اما نه لزوماً کنشگرانی، متفاوت است.

(دو). مجموعه ای از خاستگاه های معناشناختی (که در دایره المعارف، به لحاظ معناشناختی، در بخش مستقلی باید تعریف شوند؛

(سه). یک جهان واقعی W_6 ؛

(چهار). جهان های ممکن W_J ؛

(پنج). زمان یک گفتار و حالات زمانمندی که پیش یا پس از زمان گفتار می آیند، (زمانی که همراه با فعل پیش فرضی ۴۲ بیان شده باشد).

(شش). (یک ابژه O به مثابه ابژه کنشی که طبق پیش بینی اولیه ای انجام می گیرد، یعنی آنچه سوژه قرار است انجام دهد، طلب کند، از آن آگاهی یابد و نظیر آن.

برای مثال، بازنمایی معناشناختی توانستن (دست کم آن بخش از بازنمایی معناشناختی که ویژگی پیش فرض - محور بودن بیان را در نظر می گیرد) کم و بیش به صورت زیر پدیدار می شود:

[S W0t1 TRY (S W0t1 CAUSE (O Wjtj BECOME O W0t0)) and DIFFICULT (O Wjtj BECOME O W0t0)] S W0t0 CAUSE (O Wjtj BECOME O W0t0)

پیش فرض (P) یعنی الف) سوژه، در جهان واقعی اش و در یک حالت زمانمند مقدم بر زمان حال اصطلاحات پیش فرضی، تلاش می کند که جهان ممکن مطلوبش را به جهانی واقعی تبدیل کند، (ب) این پروژه به سختی قابل تحقق پنداشته می شود. محتوای بحث، موفقیت سوژه در تحقیق پروژه مذکور است.

نفیض اصطلاحات پیش فرضی منکر خود پیش فرض نیست، چنان که عبارت ۱۲ [یعنی]

(12) نتوانستم سوار قطار شوم،

مبنتی بر این پیش فرض است که آن سوژه می خواست کاری مشکل انجام دهد. چنین بازنمایی ای نمی تواند استراتژی های هم - متنی ناشی از نقض قاعده را پیش بینی کند، اما می تواند در فهم چگونگی شکل گیری پدیده های مشخص مربوط به کاربردشناسی راهگشا باشد. بیابید فرض کنیم که مادری به پسرش هشدار می دهد با توپ بازی نکند، چرا که ممکن است شیشه پنجره را بشکند. پسر به توصیه مادرش توجهی نمی کند و در نهایت شیشه را می شکند. مادر می گوید: بالاخره توانستی آن را بشکنی! اگر پسر از قابلیت معناشناختی ظریف و مهارتی فرازبان شناختی برخوردار باشد، می تواند به مادرش بگوید که فعل توانستن را نابجا به کار برده است، چرا که قضیه آن چیزی نبود که او از پیش فرض کرده

بود. (به این معنا که پسر برای شکاندن شیشه تلاشی نکرده بود و این عمل اساساً آنقدرها هم سخت نبود). معمولاً استراتژی مادر موفق از آب درمی آید چراکه او با بیان گزاره اش گویی پیش فرض را مسلم می پندارد و احساس تقصیر در پسرش ایجاد می کند. او با استفاده (نابجا) از یک اصطلاح پیش فرضی و با استراتژی تربیتی اش فرزند را مکلف به پذیرش اصطلاح (نابجا به کار رفته) مرتبط با پیش فرض، بنابراین گرفتار بدیهی پنداشتن کل پیش فرض های مفروض آن اصطلاح می کند. چنانچه به نظر تان چنین استراتژی ای (برخلاف نظر باتسون) بیش از حد سادیستی است، بگذارید نکته ای عادی را در نظر بگیریم؛ جان می گوید: اسمیت نوشته من را دوست دارد. تام می گوید: او، با تو موافقم... جان یا پاسخ می دهد که موافق بودن مبتنی بر این پیش فرض است که مخاطب حال و روز خوشی نداشته و بنابراین، مسئله منتفی است یا با پذیرش استراتژی ادبی تام، پی می برد که او تلویحاً اسمیت را احق معرفی می کند. دلالت، موثر واقع می شود چراکه پیش فرضی را که سیستم دلالتگری در همه موارد مربوط به کاربرد نابجای یک اصطلاح مشخص پیش فرضی، مسلم پنداشته بود، به عنوان امری که به لحاظ ارتباطی مسلم است، مبنا قرار می دهد.

7-2- معرفت پیشینی

با توجه به معرفت پیشینی، آن طور که قویاً توسط بار- هایلل به عنوان پدیده ای بدون شک کاربرد شناختی مورد دفاع قرار گرفت، مواردی در مورد تفسیر متنی وجود دارد که در آن، معرفت جهانی تک گویشی فرد مخاطب با هیچ بازنمایی معنا شناختی ای نمی تواند مورد پذیرش قرار گرفته باشد. قضیه کنایه را همچون نوعی از دلالتگری در نظر بگیرید به منظور تضمین کارکرد ارتباطی گزاره کنایه آمیزی نظیر P، فرستنده باید فرض کند که مخاطب می داند در اینجا خود P مطرح نیست. این قضیه نمونه ای از پدیده ارتباطی است که هیچ نظریه معناشناختی ای قادر به بررسی آن نیست. با این حال، مطالعاتی که درباره هوش مصنوعی صورت گرفت به طور غیر قابل باوری نشان داد که چارچوب های معیار، الفباها یا اهداف مشخصی وجود دارد که به عنوان بخشی از قابلیت عادی گروه اجتماعی می توان در نظر گرفت. به این معنا این چارچوب ها را می توان طبق یک دایره المعارف ایده آل و همچون قسمتی از قابلیت معناشناختی یک دستگاه هوشمند ثبت کرد. ۴۳ کوشش دیگر در جهت ثبت قسمتی از معرفت پیشینی به عنوان بخشی از قابلیت معناشناختی، دریافت «کلیشه ای؟» پاتنام (۱۹۷۵) و به شیوه ای ناب تر، کامل تر و جاه طلبانه تر اثر پت ماینسکی (۱۹۷۴) است.

کلیده مطالعاتی که در اینجا مختصراً و به طور آزمایشی مطرح کردم، به گونه ای کاربردشناسی را به چارچوب یک معناشناسی دایره المعارف - محور می افزایند. نیازی به گفتن نیست که بر مبنای چنین دیدگاهی چه بگوییم معناشناسی، «شامل» کاربردشناسی می شود و چه بالعکس، احماقانه خواهد بود. این تنها می تواند مسئله ای صرفاً نومیالیستی و در بیشتر موارد مرتبط با کشمکش ها و بورس یابی آکادمیک باشد. صرفاً مایلیم بگوییم با رویکرد نشانه شناختی یکپارچه ای در مورد دیالکتیک بین دلالتگری و ارتباط روبرو هستیم.

3- نام ها، چیزها و کنش ها: روایتی جدید از اسطوره ای قدیمی از نظر من تفکیک ساختگی بین سه قلمرو نشانه شناسی، به روح اسطوره Adamic برمی گردد. اگر هر عملی را تحت سیطره متافیزیک نافذی بدانیم، نشانه شناسی کجرو تحت سیطره گزارش اسطوره شناختی ساده شده ای درباره منشأ زبان، بوده و هنوز هم هست.

بنابر اسطوره فوق، (Adam) یا به تعبیر یونانی nomothétes: یا «نامگذار» نخستین) به چیزها می نگریست و بر آنها نام می نهاد. وضعیت کمیک انسان نخستینی که زیر درختی نشسته و با اشاره انگشت به سویی یک گل یا حیوان می گوید این می تواند گل مینا باشد یا این می تواند کروکودیل باشد، هنگامی دراماتیک می شود که نخستین فیلسوفان زبان باید تصمیم بگیرند که آیا این نام ها طبق قرارداد وضع شدند یا طبق ماهیت آن چیزها؛ انتخاب نوموس [قانون] به جای فیزیس [طبیعت] به معنای نادیده گرفتن تمامی موارد نام آوایی ۴۴ و همچنین شمایل گرایی نحوی است. انتخاب فیزیس به جای نوموس به معنای بی توجهی به کلیه خودسری های پُر قیل و قال، ۴۵ یعنی بخش اعظم اصطلاحات زبان شناختی است. تعاریفی همچون «ببر = پستاندار گوشتخوار یا گربه بزرگ زرد راه راه» جدا تنها در فضاهای آکادمیک مطرح می شود. یک نشانه شناسی لیبرال تا آنجا که بعد کاربردشناختی را مدنظر قرار می دهد، چارچوب ها و طرح واره هایی در جهت کنش نیز فراهم می کند.

طبق مثال مشهور پیرس (همان، جلد ۲: ۳۰۶)، لیتیوم نه فقط بر اساس جایگاهی در جدول تناوبی یا یک شماره اتمی، بلکه بر مبنای توصیف اقدامات ضروری جهت تولید نمونه ای از آن نیز تعریف می شود. تعریف پیرس متن محور است چراکه می تواند بافت های ممکنه که واژه لیتیوم می تواند در آن واقع شود را نیز پیش بینی کند. طبق داستان، اگر بپذیریم که Adam لیتیوم را شناخت و بر آن نام نهاد، باید بگوییم که او صرفاً بر چیزی نام نهاد، [بلکه] بیان مشخصی را همچون معیاری برای دربرگیری توصیفاتی کشف کرد که طی سلسله کنش های صورت گرفته با لیتیوم (و روی آن) نمایان می شد، یعنی مجموعه بافت هایی که در آن لیتیوم را مورد بررسی قرار می داد و چنین انتظاری داشت. طبق روایت بازنگری شده من از اسطوره، Adam ببرها را نه به عنوان نمونه های فردی صرف از گونه ای طبیعی

[بلکه همچون] حیواناتی مشخص با ویژگی هایی ریخت شناختی و تا آنجا که بتوان به انواع مشخصی از کنش نسبت داد، در کنش و واکنش با دیگر حیوانات و محیط طبیعی شان مشاهده می‌کرد. بنابراین او گفت سوژه x معمولاً به منظور نیل به اهدافی معین در مقابل ضد- سوژه های ۴۶ مشخصی دست به کنش می‌زند و در فلان وضعیت ها نمایان می‌شود. این بخشی از داستانی است که غیرقابل تفکیک از سوژه است و سوژه نیز جبراً بخشی از آن داستان. تنها بر چنین مبنایی از معرفت جهانی است که سوژه‌ی - x در - کنش ۴۷ می‌تواند بپرسد. از منظر چنین برداشتی از اسطوره، بهتر می‌توانیم به تمامی برهان هایی پی ببریم که افلاطون در رساله کراتئوس جهت حمایت از تئوری منشأ انگیزه مند نام‌ها ۴۸ ارایه کرد. تمامی مثال هایی که او در مورد انگیزش می‌آورد، راجع به شیوه بازنمایی کلمات و همچنین منشأ یا نتیجه یک کنش است، نه یک شیء فی نفسه. نمونه ژوپیترا در نظر بگیرید. افلاطون می‌گوید که تفاوت شگرف بین حالات فاعلی و ملکی در نام زئوس دایوس [Zeus Dios] وابسته به این واقعیت است که نام نخستین، همنشین ۴۹ ی بود که کنش معمول خدای خدایان را بیان می‌کرد "di'on zen": کسی که به آنان زندگی بخشید. همچنین، انسان (anthropos) به مثابه نمونه تحریف شده یک همنشین نخستین به این معناست: کسی که قادر است آنچه را که دیده، بازبینی کند. تفاوت بین انسان و حیوانات این است که انسان فقط دریافت نمی‌کند بلکه خردورزی نیز می‌کند، یعنی درباره آنچه دریافت، تفکر می‌کند. هنگامی وسوسه می‌شویم و ازه شناسی افلاطون را جدی بگیریم که به یاد می‌آوریم آکویناس در مواجهه با تعریف کلاسیک از انسان به مثابه حیوان عاقل ادعا کرد که صفت «عاقل»، آن طور که معمولاً باور می‌شود، یک رخداد اتمیستی (وجه تمایز انسان از دیگر گونه های حیوانی فانی) نیست. این نامی است که بر زنجیره کنش ها یا رفتارهایی می‌نهدیم که از طریق آنها درمی‌یابیم انسان شکل ذاتی نامحسوس و اساساً ناشناخته دیگری دارد. دریافتیم که انسان ها عقلانی اند، چون وجود چنین کیفیتی را به همان شیوه ای استنتاج کردیم که یک قضیه از طریق نشانه معمولش با در نظر گرفتن فعالیت آگاهی، تفکر و سخن گویی انسان، مورد استنباط قرار می‌گیرد. ۵۰ ما از طریق کیفیت کنش های سرآغاز، قابلیت های معنوی انسانی مان "ex ipsorum actuum qualitate" را می‌شناسیم. ۵۱

اسطوره ها [Myths] اسطوره ها [myths] هستند ۵۲، اما به آنها نیاز داریم. جایی که در آیین پالایشگرانه اعمال مختص آن انجام نمی‌گیرد، به راحتی می‌توانیم یک اسطوره بد را به اسطوره ای خوب بازگونه کنیم، اما نه آن روایت هایی که چیزی درباره شان شنیده نشد بلکه روایت هایی که بر مبنای آن می‌توان پی به تعریفی برد که کنشگرانش را بازشناسی می‌کند. امیدوارم که اسطوره بازنگری شده من به همان کجروی علم نماهای منزوی ای ۵۳ که نقدشان کردم در نظر گرفته نشود. من صرفاً خواستم تمایلم به همکاری بین معناشناسی، کاربرد شناسی و نشانه شناسی متن را به شکل روایتی قابل قبول مطرح کنم.

*دانشجوی دکتری علوم سیاسی (اندیشه سیاسی) دانشگاه تهران

*این مقاله ترجمه ای است از:

Umberto Eco. "Semantics, Pragmatics, and Text Semiotics," in: *The Limits of interpretation: Advances in semiotics*, (Indiana university press, 1994), pp. 203 – 221.

پی نوشت ها

1. این فصل به صورت سخنرانی در کنفرانس بین المللی کاربردشناسی (Viareggio, 1985) ارایه شد.

2. World knowledge // 3. Background knowledge // 4. An Encyclopedia of Unified Science
5. موریس از این خطر آگاه بود؛ نگاه کنید به: (۱۹۴۶ : ۱۰۸).

6. Semiosis // 7. Tri-relative influence // 8. Abbott's Flatland // 9. Phenomena // 10. Perverse disciplines // 11. Conversational Implicature // 12. Deixis and presupposition // 13. Speech – act // 14. Paralinguistics // 15. Kinesics // 16. Proxemics // 17. Significatum // 18. Denotatum // 19. Truth - conditional // 20. Nonindexical expressions

21- برای بازشناسی بیشتر، نگاه کنید به: (اکو، ۱۹۷۶ : ۳۰۱ و ۳۰۲).

22. Experssion // 23. Original baptismal ceremony // 24. Transmitted essense // 25. Indexical features // 26. Designatum // 27. The notion of analyticity

28- در عبارت اول نام حیوانات در ادبیات کودکانه و در عبارت دوم به شکل اصلی خود آمده است - م.

29. Textual co-reference // 30. Idiolectally reference

31- منظور دهه ۱۹۸۰ میلادی است - م.

32. Unlimited semiosis // 33. Logic of relatives // 34. Sememe // 35. Syncategorematic
36- نگاه کنید به (اشمیت: ۱۹۷۳)، و همچنین برای درک رابطه بین کاربرد شناسی و معناشناسی آموزشی، به: (شلاین-
لانگ: ۱۹۷۵).

37. Felicity conditions and illocutionary force // 38. Generative semantics // 39. Case
grammer // 40. Co - occurrence // 41. P - terms // 42. p - verb

43- نگاه کنید به: (پت ماینسکی: ۱۹۷۴، و دیگران).

44. Onomatopoeia // 45. Blatant arbitrariness // 46. Counter subject // 47. Subject x - in -
action // 48. Motivated origine of names // 49. Syntagm

50- نگاه کنید به: (۸. ۷۹. ۱ - 51. summa th). نگاه کنید به: Eco, 1984: 3. 46. see: (contra gentiles
- 52- // 2.2.4). در اینجا اسطوره که حرف اول آن با حروف بزرگ نوشته شده، اشاره به اسطوره به مثابه ی یک کلان
روایت دارد که در جایگاهی ممتاز نسبت به دیگر روایت ها می نشیند؛ حال-آن که اسطوره هنگامی که حرف اول آن با
حروف کوچک نوشته می شود اشاره به این نکته دارد که هر اسطوره صرفاً یک خرده روایت در میان و هم ارز با سایر
روایات است- م .

53. Separated pseudosciences.